

نگاهی به بحران های منطقه «غرب آسیا» در پرتو گذار به «نظم نوین جهانی» - سیاوش قاضی

/akhbar-rooz.com/242133/1403/03/06

۶ خرداد ۱۴۰۳

سال ها روال رایج اینگونه بود که ایالات متحده آمریکا تعیین می کرد که در غرب آسیا چه اتفاقی باید بیفتد و چه اتفاقی نباید رخ دهد. بدون توافق و دخالت آمریکا در گذشته ای نه چندان دور هیچ مناقشه و بحرانی رفع نمی شد. اکنون دیگر بر کسی پوشیده نیست آن چیرگی گذشته آمریکا در منطقه رو به کاهش می باشد و بسیاری از مسائل مهم منطقه بدون حضور و حتی مشورت با آمریکا روی می دهد. تحولات سوریه و عراق نمونه هایی هستند که آمریکا دیگر نمی تواند انحصاراً و یا با شرکای خود به آنها سر و سامان دهد.



این نوشتار در دو بخش تنظیم شده است. در اینجا بخش اول را می خوانید:

پایان دوران جنگ سرد و آغاز فرایند جهانی شدن، سبب پیدایش دگرگونی های اساسی پرشماری در سرپای ساختار نظام جهانی گردید. عمده ترین دگرگونی، چیرگی رسمی نظام سرمایه داری در همه ی کشورهای جهان بود؛ این چیرگی در هر کشور، همخوان با تفاوت های ملی و اجتماعی - سیاسی، با اشکال و ویژه گی های خاص خود، جامه عمل به خود پوشید. رخ نمای این دگرگونی ها، دستورکار، بنیان ها و رویه های همکنشی کنشگران جهانی در برابر یکدیگر را از این رو به آن رو کرد (زیر و رو کرد). در پی این دگرگونی ها، جهان امروز، پرشتاب تر از هر زمان دیگر، به سوی یک فضای چندجانبه گرایی در حرکت است.

امروزه قدرت های زیادی، چون جمهوری خلق چین و فدراسیون روسیه، به همراه دیگر قدرت های اقتصادی نوپیدا در گروه بریکس (مانند برزیل، هند و آفریقای جنوبی...) در پیکاری آشکار و نهان برای ساماندهی دوباره به بازارهای سرمایه داری جهانی، در برابر ایالات متحده آمریکا، اروپا و ژاپن جبهه آرای می کنند.

دیگر در میان سیاست مداران، نظریه پردازان و تحلیل گران جهان، هم رایی گسترده ای پدید آمده است، که دوران «پاکس آمریکانا» یا «صلح آمریکایی» به سر آمده و روند گذار نظم جهانی، از تک قطبی به چند قطبی، دیگر برگشت ناپذیر شده است.

روشن است که دوران «پاکس آمریکانا» یک شبه به پایان خود نمی رسد و این برآیند روند و مبارزه ای درازمدت و بسیار پردرد و خونین خواهد بود. اما حرف امروز درباره پایان این دوران، حرف از کاهش نفوذ نسبی ایالات متحده آمریکا و فزونی نفوذ دیگر کشورهاست. به دیگر سخن، سنجشی است نسبی.



سیاوش قاننی

معماری اولیه ی منطقه غرب آسیا، پس از جنگ اول جهانی و تجزیه امپراتوری عثمانی بدست قدرت های غربی پیروز در جنگ شکل گرفت. این معماری بخاط خصلت استعماری اش، تاریخ منطقه را به تاریخ جنگ ها، تنش ها و چالش های گوناگون و پیچیده تبدیل کرده است. از آن پس، و از جمله امروز روز، سرنوشت این منطقه، با سرنوشت توازن قدرت های جهانی گره خورده است.

و اکاوی تحولات اقتصاد سیاسی کشورهای منطقه «غرب آسیا» نشان می دهد که این کشور ها بی گمان و آشکارا این افول نسبی قدرت ایالات متحده، بعنوان سرکرده سرمایه داری جهانی را پذیرفته و برپایه شناخت نوین، گزینه های سیاسی - اقتصادی خود را برای آینده دور و نزدیک شان سامان می دهند.

در این بزنگاه تاریخی، شاهد آنیم که منطقه ی استراتژیک غرب آسیا همچنان در آتش بحران و تنش و درگیری می سوزد. بررسی تاریخ معاصر نشان می دهد که باید ریشه های این تنش ها و چالش ها را در دوران دو جنگ جهانی و تحولات پس از آن جستجو کرد و نگاه را به تصمیمات سرنوشت سازی گرداند که بدون حضور ملت های غرب آسیا از سوی قدرت های غربی اتخاذ شد.

به باور نگارنده، دریافت همه جانبه بحران های امروز خاور میانه یا «غرب آسیا» ممکن نیست، مگر آنکه:

– ویژگی های استراتژیک و بی مانند این منطقه را در برابر چشم داشت؛

– و به شکل گیری آغازین این منطقه بدست کشورهای استعمارگر پس از جنگ جهانی اول نگاهی دوباره انداخت.

درنگی بر اهمیت جایگاه استراتژی غرب آسیا

اهمیت جایگاه استراتژیک منطقه ی غرب آسیا در چیست:

۱- غرب آسیا نیاز بیش از ۷۹ درصد از نفت خام و ۵۳ درصد از گاز جهان را تامین می کند.

۲- از دیدگاه جغرافیای سیاسی (ژئوپلتیک)، غرب آسیا، پیوندگاه سه قاره آسیا - آفریقا و اروپا به یکدیگر است. جاده جهانی و باستانی ابریشم چین که شرق آسیا را به اروپا پیوند می داد، نیز از این منطقه می گذشت و ابر پروژه جدید چین، «یک جاده یک کمربند» از این منطقه می گذرد.

۳- یکی از مقدس‌ترین مناطق دنیا، برای هر سه دین ابراهیمی، یعنی یهودیت، مسیحیت و اسلام:

بیت المقدس یا اورشلیم؛ نقطه آغاز رسالت عیسی مسیح، قبله گاه یهودیان، پایتخت و قلمرو اصلی ملک سلیمان، و نخستین قبله گاه مسلمانان، جایگاهی که گفته می‌شود پیامبر اسلام در شب معراج بدان جا قدم نهاد.

اما با وجود آنکه در این منطقه، اماکن مقدس همه ادیان ابراهیمی وجود دارد، اما فرهنگ مردم اش بیشتر بر باور های اسلامی بنیان یافته و زبان عربی، زبان قرآن و پرستش مسلمانان، در این پهنه رواج بیشتری دارد.

شکلگیری «خاور میانه» پس از جنگ جهانی اول و معماران آن

نخستین بار آلفرد تیر ماهان (Alfred Thayer Mahan)، نظامی و افسر نیروی دریایی آمریکا و نویسنده کتاب «تأثیر و نفوذ قدرت دریایی در تاریخ»، واژه خاورمیانه را در مقاله «خلیج فارس و روابط بین الملل» در نشریه «نشنال ریویو»، بکار برد. جغرافیایی که از شمال آفریقا تا شبه قاره هند را در برمی گیرد و «خاور»، «میانه»، «دوری» و «نزدیکی» این منطقه با دوری و نزدیکی به آمریکا و اروپا سنجیده می‌شد.

صلحی که همه ی صلح‌ها را بر باد داد

آنچه امروز به درستی بحران خاورمیانه خوانده می‌شود و نمود و نشانه اش هر دم و همه جا در رسانه‌های سراسر جهان بازتاب می‌یابد، امری ناگهانی و بی‌پیشینه نیست.

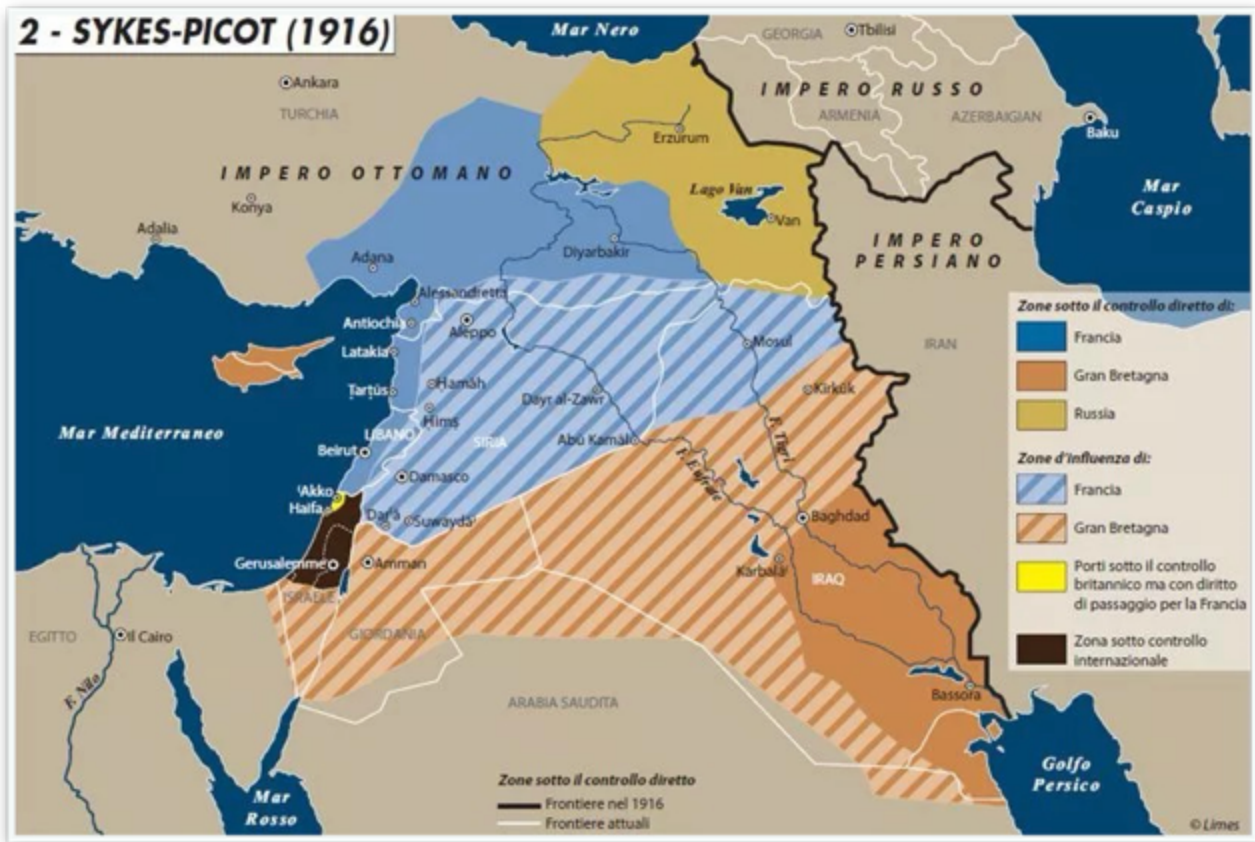
دیوید فرامکین، در کتاب «صلحی که همه ی صلح‌ها را بر باد داد»، ترجمه حسن افشار، از فروپاشی امپراتوری عثمانی و پیدایی خاورمیانه‌ی جدید می‌نویسد و از بسیاری از پیچیدگی‌های سیاسی‌ای که سرنوشت مردم این منطقه را تحت تأثیر خود قرار داده است، پرده بر می‌دارد.

فرامکین کتاب را با این جمله ها آغاز می‌کند:

«خاورمیانه‌ای که امروزه در عنوان‌های خبری نامش را می‌شنویم محصول تصمیمات متفقین در جنگ جهانی اول و پس از آن است.»

«همان کسانی که در ۱۹۱۷ طرفدار صهیونیست‌ها بودند، در ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ ضدصهیونیست شدند» یا «همان کسانی که سنگ نهضت عربی فیصل را به سینه می‌زدند طولی نکشید که از او سلب اعتماد کردند و جانب برادرش عبدالله را گرفتند. بریتانیا بر اساس تجربه اش در هندوستان دست به قمار بزرگی در خاورمیانه زد که نسل‌ها زمان می‌برد تا این منطقه را هم مثل هندوستان دچار استحاله کند.»

در ۱۶ ماه مه ۱۹۱۶، زمانی که شکست امپراتوری عثمانی، «مرد بیمار اروپا» در جنگ جهانی اول حتمی به نظر می‌رسید، دو دیپلمات انگلیسی، «مارک سایکس» و هم‌تای فرانسوی اش، «فرانسوا ژرژ پیکو»، به نمایندگی از کشور هایشان ماموریت یافتند تا آن امپراتوری را بر اساس منافع کشور متبوع خود تقسیم نمایند.



بر پایه این قرارداد، لبنان و سوریه کنونی زیر سرپرستی فرانسه و اردن، عراق و فلسطین زیر سرپرستی بریتانیا قرار گرفتند.

از سوی دیگر، بر بنیان تفاهم نامه سازنوف- پالوئوگ قرار بود مناطق ارمنی‌نشین شرق ترکیه، امروزی و استانبول و تنگه بوسفور نیز به امپراتوری روسیه واگذار گردد. بر پایه ی توافقنامه سنت ژان دو موریین نیز قرار بود آناتولی جنوبی، زیر کنترل ایتالیا باشد. منطقه محدودی در فلسطین نیز قرار بود به صورت مشترک و زیر کنترل بین‌المللی باقی بماند.

پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، دولت انقلابی «اتحاد جماهیر شوروی» از توافقنامه سایکس-پیکو خارج شد و نسخه ای از آنرا به همراه تمام پیوست ها و کلیه مستنداتش، در ۲۳ نوامبر ۱۹۱۷ در روزنامه ایزوستیا و پرودا منتشر کرد. آن زمان بود که آنگاه عرب ها دریافتند که گرفتار چه فریب شگرفی شده اند و آنرا خیانت به منافع خود خواندند. چرا که آن قرارداد، بر خلاف وعده هایی بود که بریتانیایی ها به «شریف حسین»، بزرگ خاندان هاشمی، شریف مکه و امیر حجاز و سه فرزندش داده بودند. به آنها قول داده شده بود که در ازای قیام و مقابله با عثمانی در شبه جزیره عربستان، صاحب کشوری بزرگ در منطقه عربی خاورمیانه خواهند شد. تمام وعده های بریتانیا به اعراب در نامه نگاری های میان «مک ماهون» و شریف حسین ثبت شده است. در آن نامه نگاری ها که وعده های بریتانیا به ثبت رسیده است نیز، دو طرف دربار، انقلاب ضدعثمانی گفتگو می کنند. این نامه نگاری ها امروزه به مکاتبات «مک ماهون- حسین» معروف است.



هنری ماک ماهون



شریف حسین

اما آن وعده و وعیدها در کنفرانس صلح ورسای در سال ۱۹۱۹ هم تأمین نشد و بریتانیا و فرانسه بهتر آن دانستند که مناطق یادشده را به طور قطعی میان خود تقسیم کنند. فیصل، پسر حسین بن علی، که در سوریه علیه این ناکامی قیام کرد، سرکوب شد و ناگزیر به فرار. قیامها و شورشهایی که سال ۱۹۲۰ در عراق زیر تسلط بریتانیا شکل گرفت هم، با یاری نیروهایی از هند سرکوب شد. در جریان آن شورشها نزدیک به ۸۵۰۰ نفر از مردم شورشی منطقه و ۲۲۰۰ نفر بریتانیایی جان خود را از دست دادند.

سرانجام مرزهای سیاسی کشورهای غرب آسیا و شمال آفریقا (به جز دو کشور کهن ایران و مصر) تنها و تنها برپایه ی اراده و خواست قدرت های اروپایی به وجود آمد و تفاوت بین سوری ها، لبنانی ها، عراقی ها و... تنها و تنها به خواست و خط کشی آن ها به ویژه بریتانیا بستگی داشت.

توافق ها و وعده های تنش آفرین

البته پیمان نامه «سایکس-پیکو» و پیامد های آن، تنها سازش نامه ای نبود که خاورمیانه را به شکل امروزی درآورد. تا سال ۱۹۱۷ بریتانیا با توافق ها و وعده های ریاکارانه به گروه های مختلف، برآستی آینده سیاسی متفاوت و تنش آفرین را برای غرب آسیا رقم زد.

با فرانسوی ها بر پایه پیمان نامه سایکس-پیکو سرزمین های امپراطوری عثمانی را میان خود تقسیم کردند.

به عرب ها و شریف حسین که بر تشکیل یک پادشاهی بزرگ عربی پافشاری می کردند، وعده پادشاهی بزرگ عربی داده شد. به جامعه صهیونیست ها هم که انتظار داشتند که سرزمین فلسطین به آنها داده شود، بر پایه اعلامیه بالفور وعده «خانه ملی برای مردم یهود» دادند.

اعلامیه بالفور

عهدنامه بالفور را نمی توان از پیمان نامه سایکس-پیکو جدا دانست.

پیمان نامه سایکس- پیکو با برخی خاندان های وابسته عربی رژیم های سیاسی ناتوانی را به وجود آورد، تا منافع کشور های غربی در منطقه را بی کم و کاست بر آورده کنند.

در دوم نوامبر ۱۹۱۷، وزیر خارجهی انگلستان، لُرد آرتور جیمز بالفور، در هنگام جنگ جهانی اول، نامه‌ای به لُرد روتشیلد (از رهبران جامعه‌ی یهودیان بریتانیا) نوشت که امروز به "بیانیه‌ی بالفور" مشهور است. این نامه که به فدراسیون صهیونیسم در بریتانیا و ایرلند ارسال شد، برای نخستین بار اجازه ایجاد یک "خانه ملی برای مردم یهود" در فلسطین را صادر کرد. "بیانیه‌ی بالفور" زمینه‌ی تشکیل یک دولت اسرائیلی، به سرپرستی انگلستان، در سرزمین‌های فلسطینی را پیش‌بینی می‌کرد. صدور "بیانیه‌ی بالفور" برای برپایی دولت یهود نیز به همراه **توافق سایکس- پیکو** در بیست و سوم نوامبر ۱۹۱۷ بدست دولت انقلابی اتحاد جماهیر شوروی افشا شد.

بالفور در ژوئن ۱۹۱۹ گفت:

"فلسطین موردی استثنایی است. ما با خواست‌های مردمان و جماعت حاضر در آن جا کاری نداریم، بلکه آگاهانه در پی ایجاد جماعت تازه‌ای در آن سرزمین هستیم و می‌خواهیم در آینده اکثریتِ عددی دیگری در آن جا پدید آوریم."

Foreign Office,

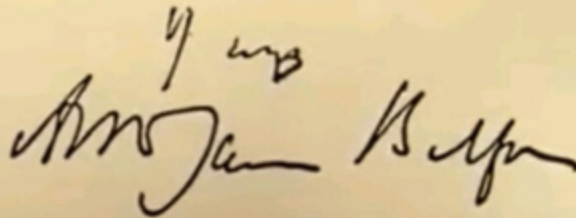
November 2nd, 1917.

Dear Lord Rothschild,

I have much pleasure in conveying to you, on behalf of His Majesty's Government, the following declaration of sympathy with Jewish Zionist aspirations which has been submitted to, and approved by, the Cabinet

"His Majesty's Government view with favour the establishment in Palestine of a national home for the Jewish people, and will use their best endeavours to facilitate the achievement of this object, it being clearly understood that nothing shall be done which may prejudice the civil and religious rights of existing non-Jewish communities in Palestine, or the rights and political status enjoyed by Jews in any other country".

I should be grateful if you would bring this declaration to the knowledge of the Zionist Federation.



متن نامه بالفور به لرد روچیلد موسوم به «اعلامیه بالفور»

تاریخ نگاران در این باره کمابیش همنظر هستند که فلسطین برای امپراتوری بریتانیا بسیار مهم بود. سایکس اصل تقسیم دولت عثمانی را قبول داشت، اما با آن بخش از قرارداد که فلسطین را بین المللی می کرد، مخالف بود. زیرا این کار به معنای نفی تسلط بریتانیا و جنگ اندازی فرانسه بر آن بود و سبب می شد بریتانیا موقعیت استراتژیک خود در خاورمیانه را یکسر از دست بدهد.

بنیان گذاری دولتی در "سرزمین موعود یهودیان" آرزوی بزرگی برای یهودیان بشمار می رفت و شکل گیری جنبش صهیونیسم که به طور کلی یک جنبش سکولار اروپایی شمرده می شد، در همین چارچوب بود.

پیمان نامه بالفور و سازش فیصل - وایزمن

ملک فیصل، والی وقت مکه، در سال ۱۹۱۹ و در زمان حضور خود در پاریس با میانجیگری انگلیس، با حاییم وایزمن صهیونیست دیدار کرد. از پیآیند های این نشست نمایان شده است که، ملک فیصل در این دیدار به گردن می گیرد که همکاری های خود با جنبش صهیونیسم را بیشتر کرده و راه های کوچ یهودیان به فلسطین اشغالی را هموار کند. او در این دیدار، همچنین پیمان نامه بالفور را به رسمیت شناخت. چرچیل، وزیر مستعمرات انگلیس، در سال ۱۹۲۲ اعلام داشت که فلسطین از بیرون از دایره ی تعهدات دولت انگلیس در برابر عرب ها برای استقلال شان قرار دارد و این موضوع مورد توافق انگلیس با شخصیت های عربی قرار گرفته است.

پیامد های پیمان نامه سایکس- پیکو برای «غرب آسیا»

۱۶ ماه مه امسال، این پیمان استعماری ۱۰۸ ساله شد. حال شایان درنگ است که در این بیش از صد سال، کمتر گوشه ای از جهان را می توان سراغ گرفت که شمار جنگ ها و جنگ های داخلی، کودتا ها و ترور هایش به انداز ء غرب آسیا بوده باشد. از اردن و عراق و سوریه گرفته تا لبنان و اسرائیل.

گویا طراحان این پیمان، آن را آگاهانه چنان طرح ریزی کرده اند که این منطقه را به منطقه ای بی ثبات، اما تحت کنترل خود تبدیل کنند.

منطقه غرب آسیا، پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی، رفته رفته دچار ناسازگاری های ساختاری شد. اختلاف های سرزمینی و مرزی، دشمنی های قومی، ستیزه های ایدئولوژیک، چشم و همچشمی ها، رویارویی ها و کشمکش های سیاسی و رقابت های اقتصادی از مهم ترین سرفصل های ناسازگاری های ساختاری در این منطقه بودند که در بستر تاریخ انباشته شده اند و در هر بزنگاهی این آتش های زیر خاکستر فعال می شوند. در این پیوند، دخالت های قدرت های بزرگ به خصوص آمریکا، پس از جنگ جهانی دوم، نقش زیانباری داشته است و این مساله ی پیچیده ی منطقه ای را پیچیده تر کرده است.

بنیان گذاری کشور اسرائیل در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷، که با به کارگیری فشارهای بی مانند سیاسی و اقتصادی آمریکا به کشورهای عضو سازمان ملل در مجمع عمومی آن سازمان، با تصویب قطعنامه ۱۸۱ (که بر پایه ی آن، خاک فلسطین به دو کشور عبری و فلسطینی تقسیم می شد) انجام گرفت، در واقع حکم گره کور دیگری بود به کلاف سردرگم کشمکش های منطقه ای.

همان زمان آقای منصورالسلطنه عدل، رئیس هیات نمایندگی ایران، در سخنرانی بلند بالای خود در مجمع عمومی سازمان ملل، با دوراندیشی بی مانندی، هشدار داد:

«با قبول راه حلی که اکثریت کمیسیون پیشنهاد کرده است، شما دو دولت جدید به وجود خواهید آورد که حتماً هیچ یک قابل زندگی نبوده و شاید هر دو موجود مرده خواهند بود.

با اقدام به این امر شما اجاق ملی (وطن ملی) برای یهودی ها درست نخواهید کرد، بلکه اجاقی به وجود خواهید آورد که زیر خاکستر آن همیشه آتشی که نهنها خاورمیانه، بلکه صلح عالم را نیز تهدید می کند، روشن خواهد بود.»

پیامدهای آن اجاقی که برپا کردند

اکنون با گذشت ۷۵ سال از بنیان گذاری اسرائیل و ادامه ی جنگ ها و تنش های منطقه ای، آن دوراندیشی هیات نمایندگی ایران بیش از پیش به چشم می آید. سیاهه کوتاهی از تنش های خونبار میان اعراب و اسرائیل در این سالها بازنمای همان واقعیتی است که آقای عدل نسبت به آن هشدار داد:

جنگ ۱۹۴۸ اعراب و اسرائیل:

طرفین جنگ؛ اسرائیل با پنج کشور مصر، لبنان، سوریه، اردن و عراق: در این جنگ ۱۵ هزار تن جان باختند و شمار آواره های فلسطینی سر به ۵۰۰ هزار تا ۹۰۰ هزار تن زد و ۶ هزار کیلومتر از زمین های فلسطین به اشغال اسرائیل درآمد.

۲۹ اکتبر ۱۹۵۶ بحران سوئز:

جنگ میان اسرائیل و مصر؛ در این جنگ نوار غزه، صحرای سینا و کانال سوئز اشغال شد.

۵ ژوئن ۱۹۶۷، جنگ شش‌روزه:

جنگ میان اسرائیل و چهار کشور عربی، مصر، سوریه، اردن و عراق. در این جنگ ۱۰ هزار مصری، ۶۰۹۴ اردنی، ۱۰۰۰ سوریه‌ای جان باختند و یک میلیون و ۴۰۰ هزار نفر زخمی و ۴۳۰ هزار نفر آواره شدند. در پی آن، بخش شرقی بیت‌المقدس، نوار غزه، صحرای سینا، ساحل غربی رود اردن، شهر قُنْبُطْرَه و بلندی‌های جَوْلان در سوریه به اشغال اسرائیل درآمد.

چهارمین جنگ، جنگ اکتبر یا جنگ رمضان و یا جنگ یوم کیپور:

که از ۶ اکتبر تا ۲۶ اکتبر ۱۹۷۳ میان اسرائیل، سوریه و مصر رخ داد که در آن ۵۰۰۰ مصری و ۳۰۰۰ سوریه‌ای جان خود را از دست دادند و نتیجه این جنگ، آزادسازی شهر قُنْبُطْرَه، بخش‌هایی از بلندی‌های جولان و صحرای سینا از اشغال اسرائیل بود.

عملیات لیتانی:

۱۵ ماه مارس ۱۹۷۸، نخستین حمله اسرائیل به لبنان که در پی آن، بخش‌هایی از جنوب لبنان به اشغال اسرائیل درآمد. در این عملیات ۱۱۶۸ لبنانی و فلسطینی کشته و ۲۲۰ هزار لبنانی و ۶۵ هزار فلسطینی آواره شدند.

جنگ ایران و عراق:

تجاوز نظامی عراق به ایران در شهریور ۱۳۵۹ که آتش جنگ هشت ساله میان دو کشور را روشن کرد. این جنگ در اواسط ماه‌های دوران ریاست جمهوری کارتر سر گرفت و در دوران ریگان ادامه یافت. این جنگ، جنگی تمام عیار بود، با ۳ میلیون کشته و زخمی (ایرانی و عراقی) که با امضای قطعنامه ۵۹۸ و اعلام دولت عراق بعنوان دولت متجاوز پایان یافت.

جنگ ۱۹۸۲ لبنان:

در ۶ ژوئن ۱۹۸۲ اسرائیل آتش‌بس یک ساله جنگ داخلی لبنان را شکست و در خاک لبنان دست به حمله زد. هدف اسرائیل از این حمله، بیرون راندن نیروهای سازمان آزادی‌بخش فلسطین از خاک لبنان و انگیزه دادن به لبنان برای برسرکار آوردن دولتی بود که با اسرائیل رابطه دوستانه داشته باشد. پس از محاصره طولانی و بمباران و جان باختن ۱۹ هزار تن در ماه‌های ژوئیه و اوت، ۱۱۰۰۰۰ رزمنده فلسطینی اجازه یافتند بیروت را به قصد سفر به جاهای دیگر ترک کنند.

اسرائیل در ۱۵ سپتامبر ۱۹۸۲ بخش غربی بیروت را اشغال کرد و به حضور سازمان آزادی‌بخش فلسطین در لبنان پایان داد.

کشتار صبرا و شتیلا:

روز پنج‌شنبه ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۲؛ نیروهای فالانژ لبنان تحت حمایت ارتش اسرائیل از عصر آن روز، با محاصره کامل اردوگاه صبرا و شتیلا، به آن یورش برده تا صبح روز شنبه ۱۸ سپتامبر به کشتار در این اردوگاه ادامه دادند؛ کشته‌شدگان این واقعه فلسطینی و لبنانی بودند. نخستین واحد شامل ۱۵۰ فالانژیست، پس از عبور از موانع اسرائیلی‌ها، از در اردوگاه شتیلا وارد شدند که گروهی از آن‌ها به جز سلاح گرم، چاقو نیز به همراه داشتند. به این ترتیب، قتل‌عام فلسطینی‌ها آغاز شد و حتی در شب هنگام نیز ادامه یافت. آن‌ها به زور وارد خانه‌های مردم شدند و فلسطینی‌ها را در خواب به رگبار مسلسل بستند. در این همه‌کشی بیش از ۳۰۰۰ فلسطینی ساکن این دو اردوگاه جان‌شان را از دست دادند.

انتفاضه اول، انتفاضه دوم،

جنگ ۳۳ روزه ۲۰۰۶ اسرائیل و لبنان،

نبرد اسرائیل و حزب‌الله لبنان که از ۱۲ جولای تا ۱۴ اوت ادامه داشت و در جریان آن بیش از ۱۲۰۰ نفر جان باختند و یک میلیون نفر آواره شدند.

جنگ غزه (۲۰۰۸-۲۰۰۹)،

عملیات ستون دفاعی، نبرد ۲۰۱۴ اسرائیل و غزه.

جنگ داخلی سوریه،

بحران ۲۰۲۱ اسرائیل و فلسطین،

جنگ اسرائیل و حماس

پایه این بنای کج را پیمان سایکس-پیکو گذاشت، اما ناتوانی و ناکارآمدی برگزیدگان سیاسی در کشورهای عربی حوزه سایکس-پیکو، میدان دار شدن نظامی‌ها و اسلام‌گرایان در کشورهای یادشده، کشف نفت و نیز کشمکش دائمی بر سر برپایی و موجودیت اسرائیل و حل نشدن اشغال مناطق فلسطینی، و در یک کلام همه و همه دست به دست هم دادند و فضا و پهنه‌ای پر از تنش و جنگ و آشوب را شکل بخشیدند.

برآمدن نظم آمریکایی «پاکس آمریکانا»

جنگ دوم جهانی، چنان‌که پایان سرکردگی (هژمونی) بریتانیا (پاکس بریتانیکا) و آغاز سرکردگی آمریکا (پاکس آمریکانا) شناخته می‌شود. البته آمریکا بعد از دهه‌ها ستیزی نفسگیر با ابر قدرت دیگر برآمده از جنگ جهانی دوم یعنی اتحاد جماهیر شوروی به این موقعیت دست یافت.

در دوران جنگ سرد، این دو ابرقدرت برپایه همکنشی‌هایی که در سطح کلان با یکدیگر داشتند، روابط بین خود را در مناطق مختلف جهان سر و سامان می‌دادند. آنها از هرگونه اقدامی که می‌توانست نظم و ترتیب فرمانروا در منطقه را به هم بریزد، دوری می‌کردند و اجازه نمی‌دادند کار به رویارویی‌های خطرناک بگشاید. دو قطب می‌کوشیدند که رقابت‌های خود را به شکلی کمابیش خردمندانه و قاعده‌مند پیش ببرند. این وضعیت، نظمی را به نام «نظم دوقطبی» به وجود آورد.

با خروج انگلستان از خلیج فارس در سال ۱۹۷۱، ژئوپولیتیک خلیج فارس به پهنه‌ای رقابت بلوک شرق و غرب تبدیل شد. نیکسون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، که مهم‌ترین مسئله سیاست خارجی خود را مدیریت جنگ ویتنام و تنش‌زدایی با چین تعریف کرده بود، باز کردن جبهه‌ی دیگری در خلیج فارس را برای آمریکا پر هزینه ارزیابی کرد. نیکسون ترجیح داد نظم منطقه خلیج فارس را با پشتیبانی کشور های نایب خود یعنی ایران و عربستان سعودی باز تولید کند و بر این بنیان، نظام منطقه خلیج فارس را به عنوان نظام پیرو بلوک غرب سامان بخشید و با پشتیبانی سیاسی و نظامی از حکومت پهلوی در ایران و کنترل قدرت ایران از سوی عربستان سعودی، دکتترین دو ستونی را به عنوان راهبرد اصلی خود در خلیج فارس تعریف کرد.

اما با انقلاب ۵۷ در ایران توازن نیروها در منطقه دگرگون شد.

ترس از سرایت انقلاب ایران به کشورهای پیرامون، امکان‌راهیابی کمونیسم در منطقه، جنگ ایران و عراق، و از همه مهم‌تر، نیازهای نظام سرمایه‌داری به سرچشمه‌های انرژی و نیز فروش جنگ افزار از عوامل مهمی بودند که سبب شدند که دولتمردان آمریکا سیاست حضور نظامی در منطقه غرب آسیا را در دستور کار خود قرار دادند.

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، رهبران ایالات متحده آمریکا بر این باور بودند که یک فرصت تاریخی برای ژرفش و گسترش دامنه‌ی سرکردگی این کشور به وجود آمده است. همان زمان بود که کلیدواژه سرکردگی «نظم نوین جهانی» به رهبری آمریکا بمیان آمد؛ بدین معنا که یک نظم نوین بین‌المللی بر پایه ارزش‌ها، هدف‌ها و رهبری آمریکا شکل بگیرد و سازمان ملل نیز به عنوان نهاد مشروعیت بخش به آن عمل کند.

بدینسان، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به چرخشگاهی برای حضور پررنگ‌تر آمریکا در منطقه غرب آسیا و آغازگاه «تغییر الگوی نظم بین‌المللی» تبدیل گردید. در عملی کردن «تغییر الگو نظم بین‌المللی» روسای جمهور ایالات متحده طرح‌های گوناگون به اجرا درآوردند:

بوش پدر و اعلان نظم نوین جهانی

طرح و ایده «نظم نوین جهانی» در این منطقه با جورج بوش پدر کلید خورد. اشغال نظامی کویت از سوی رژیم صدام حسین، حضور نظامی مستقیم آمریکا در منطقه را فراهم کرد؛ به طوری که آنها توانستند پایگاه‌های نظامی خود را در منطقه افزایش دهند و موقعیت خود را استوارتر سازند.

دکترین مهار دوجانبه در دوران بیل کلینتون

در دوران کلینتون، ایران و عراق سرچشمه‌های تهدید علیه منافع آمریکا در منطقه بشمار می‌رفتند، بنابراین باید این دو کشور منزوی می‌شدند. راهبرد ایالات متحده آمریکا در آن دوره نسبت به ایران و عراق، برپایه مهار هم‌زمان و توأمان جمهوری اسلامی ایران و عراق صدام حسین استوار بود. در زمان جنگ عراق علیه ایران، راهبرد آمریکا در منطقه ناتوان‌سازی هر دو سو و نگه داشتن موازنه میان دو کشور بود. آمریکا نمی‌خواست یکی از دو کشور به یک نیروی برتر تبدیل شود.

جنگی برای تثبیت هژمونی و طرح خاورمیانه بزرگ

پس از حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و در پی حمله به برج‌های دوقلوی تجارت جهانی در نیویورک در زمان جورج بوش پسر طرح خاور میانه بزرگ آمریکا شکل گرفت.

باور نومحافظه‌کاران بر آن بود که آمریکا می‌تواند و باید نظام بین‌الملل را یک تنه مدیریت کند. بنابراین، حادثه یازدهم سپتامبر، شرایطی را به وجود آورد تا آمریکا در دوران نومحافظه‌کاران، حمله مستقیم به افغانستان و عراق را طراحی و اجرا کرد و این باور که خاورمیانه می‌تواند قلب سرکردگی آمریکا باشد، در کاخ سفید بیش از پیش نیرو گرفت.

رابرت جرویس، استاد علوم سیاسی دانشگاه معتبر کلمبیا در نیویورک، هدف اساسی دکترین بوش را چنین بیان می‌کند:

«جهانی‌سازی ارزش‌های آمریکایی و دفاع پیشگیرانه از تهدیدهای غیرسنتی، تأسیس هژمونی، تفوق یا امپراطوری آمریکایی اصول مهم دکترین بوش است و حمله به عراق به همین علت صورت گرفت که هژمونی آمریکا جنبه رسمی و قانونی پیدا کند.»

سیاست‌های آمریکا در دوران اوباما

ناکامی‌های پرشمار آمریکا در رویارویی‌های نظامی در منطقه و به بن‌بست رسیدن طرح خاورمیانه بزرگ و نوین، نهایتاً به استواری و فزونی سرکردگی آمریکا کمک نکرد، بلکه حتی به تعبیر دموکرات‌ها و بخش بزرگی از نظریه پردازان، سیاست‌های بوش زمینه‌ساز کاهش سرکردگی و اعتبار این کشور در نظام بین‌الملل شد. از این رو، دولت اوباما راهبرد قدرت نرم با هدف بازسازی، توانمندسازی و استوارسازی اعتبار و سرکردگی یا به تعبیر خودشان رهبری آمریکا در جهان بود. اگرچه در دوره او بیرون رفتن نیروهای آمریکایی از عراق آغاز شد، اما آنها بار دیگر به بهانه مبارزه با داعش - که به‌گفته ترامپ در سال ۲۰۱۶ ساخته خود آمریکا بود - وارد خاک عراق شدند.

پس از آنکه نخستین طرح ترامپ که با نام معامله قرن مشهور شده بود به نتیجه دلخواه آمریکا و اسرائیل نرسید، طرح پیمان ابراهیم با مهندسی داماد و رایزن ترامپ، جرد کوشنر، به عنوان طرح جایگزین ارائه شد. دولت ترامپ توانست با دادن پاره ای امتیاز به برخی از کشور های عرب منطقه، همچون امارت متحده عربی، بحرین، مراکش و سودان، آنان را به پیوستن به آن ترغیب کند. پیمانی که می بایست به برقراری روابط رسمی کشور های منطقه، یکی پس از دیگری، با اسرائیل بیانجامد و فرایوبی های گسترده ای در مجموعه معادلات امنیتی منطقه خاورمیانه به وجود آورد.

به باور کارشناسان مسائل غرب آسیا، آنچه ایالات متحده آمریکا، اسرائیل و سران برخی کشور های عربی منطقه در دوران ترامپ و بعد در دوران بایدن با نام پیمان ابراهیم کاشته بودند، با «طوفان الاقصی» در ۷ اکتبر بر باد رفت.

واکاوی تاریخ سد ساله غرب آسیا نشان می دهد که مداخله گری قدرت های فرامنطقه، همچون بریتانیا و ایالات متحده آمریکا برای تامین منافع خود، نه تنها نتوانسته اند نظم شایسته ای را برای خاور میانه ایجاد کنند، بلکه به نظر می رسد منطقه غرب آسیا را به کام یک آشوب مدیریت شده کشانده اند.

نظامی شدن غرب آسیا (خاور میانه)

جنگ جهانی دوم، در اوت ۱۹۴۵ با چیرگی دو قدرت برتر بین المللی در منطقه ارواسیا پایان یافت. پس از این جنگ جهانی، نخستین گام مهم ایالات متحده برای حفظ و گسترش نفوذ بیشتر در منطقه ارواسیا همانا بنیان گذاری «سازمان پیمان آتلانتیک شمالی» یا «ناتو» در چهارم آوریل ۱۹۴۹ میلادی بود. ناتو، به رهبری ایالات متحده آمریکا، توانست در زمانی کوتاه با برپایی تأسیسات نظامی مهمی در اروپا، کنترل و پایش غرب اوراسیا را تضمین کند. و بدنبال شکست ژاپن، با به راه انداختن شمار زیادی پایگاه های نظامی، همراستا با کرانه های اقیانوس آرام، در منطقه کلیدی - ژاپن، کره جنوبی، فیلیپین و استرالیا - انتهای شرقی اوراسیا را بطور کامل در اختیار بگیرد و بر اقیانوس آرام، بزرگترین اقیانوس جهان، چیره گردد. پوشیده نیست که تا پایان جنگ سرد در سال ۱۹۹۱، ارتش ایالات متحده به یک غول نظامی بی همتای جهانی تبدیل شد: غولی با نزدیک به هزار پایگاه نظامی برون مرزی، با یک نیروی هوایی قدرتمند، با ۱۷۶۳ جت جنگنده و بیش از هزار موشک بالستیک، همراه با یک نیروی دریایی، با بیش از ۶۰۰ رزمناو و ۱۵ ناوگان «هواپیما بر» مجهز به سلاح های هسته ای، که تماماً با یک سیستم ماهواره ای جهانی با هم در ارتباط هستند.

پس از خروج انگلستان از منطقه غرب آسیا (خاور میانه) در ابتدای دهه ۱۹۷۰، آمریکا تلاش ورزید تا برای تامین امنیت و رویارویی با کشورهای مخالف آمریکا در منطقه، حفظ متحدان خود، از جمله اسرائیل، و همچنین تضمین عبور انرژی از منطقه خاورمیانه به مناطق مختلف جهان، به اصلی ترین نقش آفرین در خلیج فارس تبدیل گردد و در این راستا دست به برپایی پایگاه های نظامی بسیاری از در کشورهای منطقه زد.

پس از انقلاب ۵۷ و بالاگرفتن تنش میان ایران و آمریکا، نیروهای نظامی آمریکایی در قالب طرح های گوناگون نظامی در بسیاری از کشورهای منطقه ژئوپلیتیکی جنوب غرب آسیا، اقدام به تأسیس پایگاه های نظامی کردند. این پایگاه ها به دو گروه تقسیم می شدند: پایگاه های درون کشورهای منطقه خلیج فارس، و پایگاه های مستقر در کشورهای بیرون از منطقه خلیج فارس.

پایگاه های مستقر در کشورهای منطقه خلیج فارس

۱- پایگاه های نظامی در بحرین:

آمریکا دارای یک پایگاه مهم دریایی به نام «الفجیر» در بحرین است. افزون بر آن، آمریکا امکانات گوناگونی در بندر سلمان و فرودگاه محرق و پایگاه هوایی شیخ عیسی دارد.

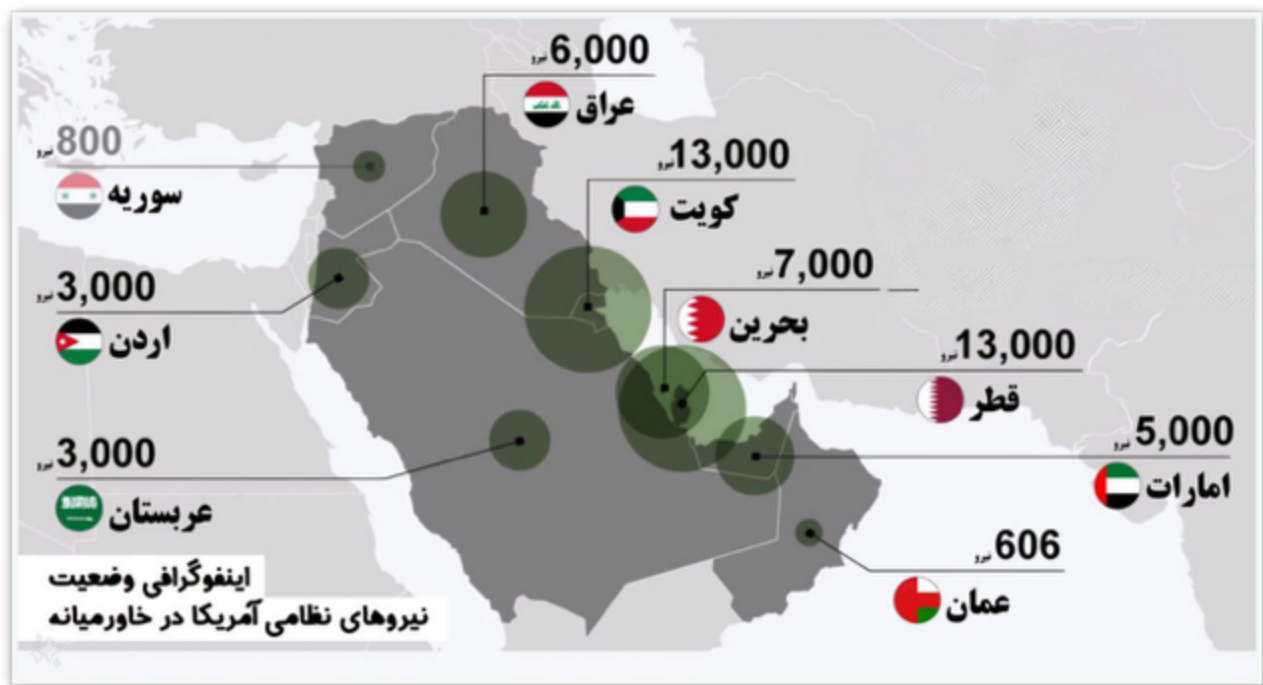
در مجموع در پایگاه های نظامی آمریکا در بحرین بین ۸۶۰ تا ۱۲۰۰ نظامی آمریکایی حضور دارند.

۲- پایگاه‌های نظامی در عمان:

پایگاه‌های نظامی آمریکا در عمان، به دلیل قرار گرفتن کشور در گذرگاه راهبردی هرمز و موقعیت حساس ارتباطی آن میان آسیا و اروپا است. جزایر موریان، مصیره، شبه جزیره مسندم بر ارزش استراتژیکی این کشور می‌افزاید. عمان مهم‌ترین متحد بی چون و چرا آمریکا در خاورمیانه است. آمریکا در این کشور چهار پایگاه نظامی به نام‌های مصیره، ام الغنم، خصب، الفلاج دارد. پیش بینی می‌شود که شمار نیروی نظامی آمریکایی در پایگاه‌های نظامی این کشور در عمان میان ۲ تا ۳ هزار نفر باشند.

۳- پایگاه‌های نظامی آمریکا در عربستان سعودی:

از سال ۱۹۹۰ عربستان بیشترین نیروهای آمریکایی در منطقه خلیج فارس را در خود جای داده است. در این کشور امکانات نظامی گوناگون نیروهای ارتش آمریکا در منطقه‌های دمام، هفوف، خبر، تبوک، ینبع، پایگاه ملک عبدالعزیز در ظهران، پایگاه دریایی ملک فهد در جدّه، پایگاه هوایی ملک خالد در ابها، پایگاه نظامی ریاض و پایگاه نظامی الطائف مستقر هستند. پایگاه هوایی الامیر سلطان در جنوب ریاض، مهم‌ترین پایگاه نیروهای نظامی آمریکا در عربستان است. در این پایگاه ۵۱۰۰ سرباز آمریکایی وجود دارند.



۴- پایگاه‌های نظامی آمریکا در عراق:

پس از سقوط صدام، آمریکا ۱۴ پایگاه نظامی در کشور عراق برپا کرد.

پایگاه نظامی «عین الاسد»، مهم‌ترین پایگاه نظامی آمریکا در منطقه به شمار می‌رود. این پایگاه در واقع یک فرودگاه نظامی است؛ طول باند آن ۴۰۰۰ متر و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۸۸ متر.

آمریکا پنج پایگاه نظامی هم در اقلیم کردستان عراق قرار دارد.

گفته می‌شود که در مجموع شمار نیروهای آمریکایی در این پایگاه‌ها سر به ۵ تا ۶ هزار تن می‌زند.

۵- پایگاه‌های نظامی آمریکا و ناتو در کویت

از میان کشورهای عربی منطقه، کویت بیشترین پشتیبانی را از حضور نظامی آمریکا در منطقه به عمل می‌آورد.

در طول دهه گذشته، ایالات متحده بالغ بر شش میلیارد دلار جنگ افزار و ساز و برگ نظامی به این کشور فروخته است. افزون بر این، کویت بخش عمده‌ای از هزینه‌های مالی ناشی از حضور نظامی آمریکا در این کشور را می‌پردازد.

۶- پایگاه‌های نظامی آمریکا و ناتو در قطر:

امکانات نظامی آمریکا در این کشور به صورت وجود انبارهای جنگ افزار و نیز تجهیزات نظامی برای تشکیل ارتشی به اندازه یک تیپ در اردوگاه نظامی السیلیه و فرودگاه بین المللی الدوحه و منطقه ام سعید است؛ اما پایگاه نظامی العدید، به ویژه پس از انتقال مقر ستاد فرماندهی مرکزی ارتش آمریکا از فلوریدا به این مکان، به یکی از واحدهای بسیار مهم پایگاه‌های نظامی آمریکا در منطقه خلیج فارس تبدیل شده است.

۷- پایگاه‌های نظامی آمریکا و ناتو در امارات متحده عربی:

نیروهای آمریکایی در امارات متحده عربی از امکانات نظامی مختلفی در پایگاه‌های این کشور برخوردارند: از آن جمله اند؛ پایگاه هوایی الظفره در ابوظبی، فرودگاه بین المللی الفجیره، بندر زاید، بندر رشید، جبل علی در دبی و بندر فجیره. حدود پانصد نظامی آمریکایی حضور و شماری هواپیمای تجسسی در این کشور حضور دارند.

۸- پایگاه‌های نظامی غربی در اطراف خلیج فارس:

گروهی از پایگاه‌های نظامی آمریکا و ناتو در حلقه پیرامونی منطقه راهبردی خلیج فارس قرار دارند و به عنوان حلقه دوم پوشش دهنده امنیت خلیج فارس. از این پایگاه‌ها تنها در صورت نیاز به صورت فعال بهره برداری خواهد شد.

مهمترین پایگاه‌های آمریکا و ناتو در پیرامون خلیج فارس که حافظ امنیت آن شناخته می‌شوند عبارتند از: ۱- پایگاه‌های آسیای مرکزی؛ ۲- پایگاه اینجرلیک ترکیه؛ ۳- پایگاه جیبوتی؛ ۴- پایگاه‌های اسرائیل؛ ۵- پایگاه دیه گو گارسیا.

مفهوم سرکرده (هژمون) و تغییر جایگاه آن در «غرب آسیا»

مفهوم سرکردگی و جایگاه نظری آن

واژه سرکردگی یا «هژمونی» در فرهنگ سیاسی با نام «آنتونیو گرامشی» فیلسوف و نظریه پرداز ایتالیایی گره خورده است. این واژه در زبان یونانی به معنای سرکردگی و رهبری است.

در ادبیات سیاسی، سرکردگی را توانمندی اثرگذاری یک قدرت بزرگ در نظام بین الملل بر دیگر کشورها می‌دانند و اما در همان ادبیات دامنه‌ی این اثرگذاری از رهبری تا سلطه در نوسان است.

روشن است که رهبری، حاصل رقابت میان قدرت‌های بزرگ است که سرانجام به سرکردگی یا پیشوایی یکی از قدرت‌های بزرگ می‌انجامد که می‌تواند قواعد و پیشنهادهای خود را در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی، دیپلماتیک و حتی فرهنگی تحمیل کند. بی‌گمان لازمه پیوستگی و پایداری رهبری، ابتکار، نوآوری و مدیریت در پهنه‌های اقتصادی، نظامی، سیاسی و فرهنگی را طلب می‌کند.

از نگاه گرامشی، باید میان سلطه و سرکردگی (هژمونی) تفاوت قائل شد. او سلطه را به معنای اعمال قدرت بدون رضایت بر افراد تحت حکومت می‌داند و هژمونی را گونه‌ای از رهبری فکری و اخلاقی، که نمایندگان قدرت توانسته‌اند ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی خود را همچون هنجارهای متعارف رفتار سیاسی، همگانی کنند و جهان بینی و فلسفه خود را به فلسفه توده مردم و یا «عقل سلیم» تبدیل کنند. ابتکار فکری گرامشی فهمی است که از ماهیت همه نظام‌های اجتماعی ارائه می‌دهد؛

بدین معنا که قدرت واقعی سرکرده تنها بر قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی او استوار نیست، بلکه بر آن استوار است که کشورهای تحت نفوذ او «مفهومی از جهان» را پذیرفته اند که متعلق به سرکرده حاکم است و این مفهوم به صورت «عقل سلیم» عرضه می شود.

بنابراین از نگاه گرامشی تنها برتری و اراده کافی نیست، بلکه پذیرش برتری اهمیت دارد.

تغییر جایگاه سرکرده در «غرب آسیا»

همان گونه که در بالا اشاره شد، در میان سیاست مداران، دانش وران و نظریه پردازان، هم رایی گسترده ای پدید آمده است، که مهمترین ویژگی دهه دوم قرن بیست و یکم را در کاهش تدریجی قدرت ایالات متحده آمریکا و فرایند جابجایی نظم جهانی، از دنیای تک قطبی به شکل گیری نظم نوین چند قطبی می بینند.

این ویژگی با بحران مالی سال ۲۰۰۸ آمریکا شکل گرفت. این بحران مالی، به بحران اقتصادی در آمریکا فراروید و با گام های پرشتاب به اقتصاد جهانی راه یافت. خب، جهان شاهد واقعیت تازه ای بود: بحرانی جهانی شکل گرفته است و ایالات متحده و هم پیمانانش هیچ راه حل های روشنی برای مدیریت آن ندارند. به ویژه جایگاه ایالات متحده آمریکا بعنوان سرکرده ی نظام جهانی زیر علامت سؤال رفت، چرا که سرکرده دارای ویژگی ها و توانمندی های خاصی باید باشد.

پیش تر اشاره شد که یکی از مهمترین سنجه های توانمندی سرکرده در میزان تعیین کنندگی و مورد پذیرش واقع شدن پیشنهاد ها، طرح ها و دستورکارهای هایش برای مدیریت نظام جهانی از سوی جامعه جهانی و کشورهای منطقه نهفته است.

بیش از نیم سده است که ایالات متحده آمریکا سرکرده و قدرت تعیین کننده «غرب آسیا» است و با ارائه طرح ها و دستورکارهایی برای این منطقه همواره می کوشد تا سرکرده بی چون چرای منطقه باقی بماند و چیرگی خود را حفظ کند.

در همه ی آن سال ها، روال این بود که ایالات متحده آمریکا تعیین می کرد که در غرب آسیا چه اتفاقی باید بیفتد و چه اتفاقی نباید بیفتد. بدون سازش و پادرمیانی آمریکا در گذشته ای نه چندان دور، هیچ کشمکش و بحرانی حل نمی شد. حال در بر پاشنه ی دیگری می چرخد. بر سبیل «آن صبح بشکست و آن پیمانانه ریخت»، دیگر بر کسی پوشیده نیست آن چیرگی گذشته آمریکا در منطقه رو به کاهش گذاشته است و به بسیاری از مسائل مهم منطقه بدون حضور و حتی رایزنی با آمریکا پرداخته می شود. دگورونی های سوریه و عراق نمونه هایی هستند که به روشنی نشان می دهند که آمریکا دیگر نمی تواند یکه و تنها و یا با همدستی با شرکای خود به مسایل منطقه سر و سامان دهد.

***ادامه نوشتار در بخش دوم روز پنجشنبه دهم خرداد منتشر می شود**